

فصلنامه ژئوپلیتیک - سال پنجم، شماره دوم، پاییز ۱۳۸۸

صص ۱۱۶-۱۳۷

آسیای جنوب غربی به عنوان یک منطقه؟ تحلیل قابلیت اطلاق منطقه به آسیای جنوب غربی

دکتر حسین سلیمی* - دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۸/۲

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۴/۱۸

چکیده

اصطلاح «آسیای جنوب غربی» در ادبیات جاری در روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای بیشتر به بخشی از خاورمیانه یا به کشورهای حوزه خلیج فارس اطلاق می‌شود، ولی اگر بخواهیم آن را در معنایی متفاوت به کار برده و یا آن را در مورد حوزه جغرافیایی وسیع‌تری استفاده کنیم نیازمند روشن کردن مفهوم منطقه و مطالعه دقیق شاخص‌های آن در حوزه جغرافیایی هستیم که می‌خواهیم اصطلاح منطقه را در مورد آن به کار بریم. در این نوشتار به دنبال یافتن جواب این سؤال هستیم که آیا با توجه به تعاریف و مفاهیم رایج در مورد منطقه و منطقه‌سازی، می‌توان حوزه جغرافیایی به وسعت خاورمیانه و آسیای مرکزی و بخش‌هایی از جنوب آسیا را به عنوان یک منطقه محسوب کرد و اگر در حال حاضر این حوزه جغرافیایی هنوز ویژگی‌های یک منطقه را ندارد آیا می‌توان چنین منطقه‌ای ایجاد کرد و حتی اگر کشورهای این حوزه جغرافیایی تصمیم سیاسی لازم را در این زمینه اتخاذ کنند آیا شکل دادن و پدید آوردن چنین منطقه‌ای امکان‌پذیر است؟ فرضیه‌ای که در این مقاله در پی ارزیابی آن هستیم، این است که گستره جغرافیایی وسیعی که تحت عنوان آسیای غربی تعریف می‌شود (شامل مرکز، غرب آسیا، قفقاز و حتی بخشی از آفریقا) نمی‌تواند واجد شرایط یک منطقه باشد و منطقه‌سازی در آن دشوار خواهد بود. همچنین مقاله حاضر تلاش دارد نشان دهد که شرایط منطقه‌سازی و شکل‌گیری یک منطقه با توجه به نمونه‌ها و تجربیات موفق موجود در جهان چه خواهد بود.

واژه‌های کلیدی: آسیای جنوب غربی، منطقه، منطقه‌گرایی، منطقه‌سازی.

*Email: salim@atu.ac.ir

مقدمه

در ادبیات روابط بین‌الملل، منطقه و منطقه‌گرایی و اصطلاحات نوینی چون منطقه‌سازی دارای معانی خاصی هستند و اگر بخواهیم این معانی را مبنای بررسی علمی خود قرار دهیم، نمی‌توانیم صرفاً با تصور کردن و یا برشمردن مزایای پیوستن کشورهای یک حوزه جغرافیایی به یکدیگر، آن را به یک منطقه بدل کرده و کشورهایی که در آن حوزه قرار دارند از مزایای آن بهره‌مند کنیم. برخی مناطق کنونی جهان به دلیل قرابت‌های جغرافیایی و ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مکمل به‌طور طبیعی در جریان تاریخ به یک منطقه تبدیل شده و به معنای کامل کلمه، شاکله منطقه را به خود گرفته‌اند. اروپای غربی در جهان پیشرفته‌تر و کشورهای حوزه خلیج فارس در دوران متأخر نمونه‌هایی از شکل‌گیری طبیعی مناطق در جهان مدرن هستند. فرایند منطقه‌سازی که با شکل‌گیری طبیعی منطقه متفاوت است، به‌گونه‌ای در جهان نوین به ویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم متحقق گشته و گاه نتایج و ثمرات موفقیت‌آمیزی داشته است. مهمترین مثالی که در این مورد ذکر می‌شود، منطقه شرق آسیا و یا منطقه آسه آن است که در طی حدود دو دهه به یک منطقه به معنی کامل کلمه بدل شده و امروز به عنوان یکی از الگوهای همکاری‌های منطقه‌ای محسوب می‌شود. همین‌طور برخی از منطقه مرکوسور در آمریکای لاتین و نیز اتحادیه اروپای جدید که پا از منطقه سنتی اروپا فراتر گذارده و منطقه‌ای جدید با مشخصاتی تازه به وجود آورده و یا منطقه نوینی به نام منطقه بالت یا بالتیک به مثابه مناطق نوین بر ساخته شده نام می‌برند. از این رو منطقه‌سازی به عنوان یک حوزه نوین مطالعاتی وارد ادبیات مطالعات منطقه‌ای شده و مفاهیم و مباحث تازه‌ای را در این زمینه مطرح نموده است. اصطلاح «آسیای جنوب غربی» در ادبیات جاری در روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای بیشتر به بخشی از خاورمیانه یا به کشورهای حوزه خلیج فارس اطلاق می‌شود، ولی اگر بخواهیم آن را در معنایی متفاوت به کار برده و یا آن را در مورد حوزه جغرافیایی وسیع‌تری استفاده کنیم نیازمند روشن کردن مفهوم منطقه و مطالعه دقیق شاخص‌های آن در حوزه جغرافیایی هستیم که می‌خواهیم اصطلاح منطقه را در مورد آن به کار بریم. در این نوشتار به دنبال یافتن

جواب این سؤال هستیم که آیا با توجه به تعاریف و مفاهیم رایج در مورد منطقه و منطقه‌سازی می‌توان حوزه جغرافیایی به وسعت خاورمیانه و آسیای میانه و بخش‌هایی از جنوب آسیا را به عنوان یک منطقه محسوب کرد و اگر در حال حاضر این حوزه جغرافیایی هنوز ویژگی‌های یک منطقه را ندارد آیا می‌توان چنین منطقه‌ای ایجاد کرد و حتی اگر کشورهای این حوزه جغرافیایی تصمیم سیاسی لازم را در این زمینه اتخاذ کنند، آیا شکل دادن و پدید آوردن چنین منطقه‌ای امکان‌پذیر است؟ برای پاسخ‌گویی به این سؤال پس از مروری گذرا بر پیشینه منطقه‌گرایی در ابتدا از تعاریف و مفاهیم نظری که در مطالعات منطقه‌ای وجود دارد بهره خواهیم گرفت تا به تعریفی مبنا برای منطقه و منطقه‌سازی دست یابیم. به دنبال آن به بررسی برخی تجربیات موجود در مورد منطقه‌سازی و همکاری‌های منطقه‌ای خواهیم پرداخت و سپس به مطالعه این خواهیم پرداخت که آسیای جنوب‌غربی می‌تواند به عنوان یک منطقه محسوب شده و ساختار و شرایط ذهنی و عینی لازم برای شکل‌گیری یک منطقه در آن خواهد بود یا خیر؟ و آیا اگر دولتی یا گروهی از صاحب‌نظران ضرورت و اهمیت تشکیل یک منطقه را تشخیص دهند برای شکل‌گیری آن منطقه کافی است و یا شرایط عینی و ذهنی دیگری نیز برای ساخته شدن یک منطقه لازم است؟

فرضیه‌ای که در این مقاله در پی ارزیابی آن است، این است که گستره جغرافیایی وسیعی که تحت عنوان آسیای غربی تعریف می‌شود (شامل مرکز، غرب آسیا، قفقاز و حتی بخشی از آفریقا) نمی‌تواند واجد شرایط یک منطقه باشد و منطقه‌سازی در آن دشوار خواهد بود. به علاوه تلاش خواهد کرد که نشان دهد که شرایط منطقه‌سازی و شکل‌گیری یک منطقه با توجه به نمونه‌ها و تجربیات موفق موجود در جهان چه خواهد بود؟

پیشینه منطقه‌گرایی

امروزه برخی از صاحب‌نظران، منطقه‌گرایی را به دو نوع منطقه‌گرایی قدیم و منطقه‌گرایی جدید تقسیم می‌کنند. در نگاه اول ممکن است که چنین به نظر برسد که منظور از منطقه‌گرایی قدیم، منطقه‌گرایی است که در دوران باستان و امپراتوری‌های کهن وجود داشته است در حالی که چنین نیست و در بیشتر ادبیات نوین، منطقه‌گرایی قدیم به معنی

منطقه‌گرایی است که بر اساس استلزامات دوران جنگ سرد و ضرورت‌های امنیتی و سیاسی شکل گرفت و منطقه‌گرایی جدید به نوع نوین منطقه‌گرایی اطلاق می‌شود که با توجه به الزامات جهانی شدن و بر اساس بنیادهای جدید همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی و گسترش ارتباطات و تکنولوژی پیشرفته شکل می‌گیرند (Vayrynen, 2003: 27-32). بر این اساس منطقه‌گرایی فی‌نفسه پدیده‌ای نوین است و منطقه به شکل جدید آن بیشتر پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته و به دنبال استعمارزدایی و شکل‌گیری نظام دو قطبی مطرح بوده است. منطقه در این نگاه صرف قرار گرفتن در یک جغرافیای واحد و داشتن خصوصیات و منافع مشترک نیست بلکه گونه‌ای از الزامات امنیتی و هویتی برای شکل گرفتن یک منطقه الزامی است. به عبارتی منطقه زمانی شکل می‌گیرد که که امنیت و هویت سیاسی و نیازهای اساسی اقتصادی کشورهای موجود در یک منطقه با هم گره بخورد. البته گروهی از نویسندگان معتقدند در جریان تحول منطقه‌گرایی بیشتر عنصر فرهنگ دخیل و تعیین کننده است.

نظریه‌پردازانی مانند مانوئل کاستلز مناطق را به دو دسته مناطق جغرافیایی و مناطق فرهنگی تقسیم می‌کنند و مناطق قدیم را مناطق جغرافیایی و مناطق جدید را مناطق فرهنگی می‌خوانند (Castells, 1996). به عبارت دیگر شرایط نوین جامعه اطلاعاتی نوع جدیدی از هویت مشترک را میان جوامع مختلف به وجود می‌آورد و فرهنگی می‌سازد که بنیاد منطقه‌گرایی جدید است. اما به هر حال نمی‌توان انکار کرد که منطقه‌گرایی جدای از اشکال نوین آن پس از جنگ جهانی دوم در دوران‌های گذشته نیز وجود داشته است. از این رو بسیاری از نویسندگان پیشینه منطقه‌گرایی را به دوران امپراتوری‌های باستان بازمی‌گردانند، زمانی که قدرت‌ها و خاندان‌های مسلط برای دسترسی به منابع اقتصادی بیشتر از یک سو و یافتن امنیت افزونتر از سوی دیگر کشورگشایی کرده و در حد توان خود یک منطقه جغرافیایی را زیر چتر قدرت نظامی خود به هم پیوند داده و نوع خاصی از وحدت و همگرایی را میان آنها ایجاد می‌کردند. البته به دلیل محدودیت‌های حوزه فعالیت‌های اقتصادی نیز نقش بسیار اندک تجارت در زندگی اقتصادی دوران‌های قدیم، امپراتوری‌ها بیشتر به تصاحب ثروت سرزمین‌های مجاور و نیز دستیابی به امنیت بیشتر در سایه دفع

تهدید حکومت‌های محلی می‌اندیشیدند. شاید یکی از دلایلی که هنوز هم برخی از صاحب‌نظران منطقه‌گرایی را نوعی سیاست قدرت‌های جهانی یا منطقه‌ای برای تصاحب ثروت‌ها و تسلط امنیتی بر یک منطقه جغرافیایی خاص می‌دانند، ریشه در همین نگاه داشته باشد و به همین دلیل است که هرگاه سخن از منطقه‌گرایی به میان می‌آید، بسیاری از ذهن‌ها به دنبال قدرتی می‌گردند که می‌خواهد از این طریق منافع و امنیت افزونتری برای خود به ارمغان آورد و یا زمانی که کشوری به دنبال تعریف یک موقعیت قدرتمند نوین برای خود می‌گردد تلاش می‌کند که منطقه‌ای جدید را تعریف کرده و کشورهایی را حول محور خود در آن منطقه گرد آورد.

در جهان باستان مناطق برای امپراتوران حکم تمام جهان را داشتند و پادشاهان، منطقه‌ای را که بر آن حکم می‌راندند را به منزله تمامی و یا بخش اصلی دنیا می‌دانسته و اطرافیان نیز به همین دلیل آنها را حاکم جهان می‌خواندند. به همین دلیل می‌توان گفت که دنیای باستان نه به مناطق مختلف بلکه به جهان‌های گوناگون تقسیم شده بود که در هر یک از آنها انسان‌ها با تعاریف مختلف از زندگی، اقتصاد، دیانت و امنیت، زیست اجتماعی خود را سامان می‌دادند. حوزه‌های فرهنگی سیاسی امپراتوری‌های کهن به اندازه‌ای متفاوت و مجزا بود که تنها از راه کشورگشایی و یا تحت سلطه درآوردن حکومت‌ها امکان راهیابی به این حوزه‌ها و تأثیرگذاری یا تأثیرپذیری از آنها بود. امپراتوری‌هایی مانند چین، ایران، روم، و ... فقط یک قلمرو تحت حکومت امپراتوران یا حتی یک منطقه به معنای امروزی آن نبودند بلکه هر یک به تدریج شیوه زیستن، فرهنگ، زندگی اقتصادی و سیاسی خاص خود را می‌یافتند. هر چند که کوچ‌های بزرگ از سرزمین‌های مختلف جهان تغییراتی جدی در سرنوشت مناطق مختلف به وجود آورد اما حوزه‌های اصلی منطقه‌ای تحت تأثیر امپراتوری‌های کهن بودند. به‌طور مثال وقتی از دوران کنستانتین در اواسط قرن چهارم میلادی امپراتوری روم به دو بخش امپراتوری روم غربی و امپراتوری روم شرقی تقسیم شد، زمینه تقسیم سرزمین اروپا به دو منطقه اصلی فراهم شد که منطقه غرب بیشتر کاتولیک مذهب و تحت تأثیر زبان و فرهنگ لاتین و سنت‌های سیاسی برخاسته از روم غربی، و منطقه شرق بیشتر ارتدکس مذهب و تحت تأثیر فرهنگ و زبان یونانی و روسی و سنت‌های

سیاسی برخاسته از بیزانس بود. اما با کوچ قبایل اسلاو که از سرزمین روسیه به منطقه بالکان و اطراف آن آمدند به تدریج منطقه دیگری نیز در دل اروپا شروع به شکل گرفتن کرد که حتی حدود ۴ قرن حاکمیت عثمانی بر این منطقه نتوانست بنیادهای فرهنگی و اجتماعی آن را از میان ببرد.

در دوران مدرن به تدریج جهان از یک نظر به دو منطقه اصلی و از جهتی به مناطقی متعدد تقسیم شد. از یک سو جهان به دو قسمت مدرن و غیر مدرن و از سوی دیگر در درون همین دو قسمت به حوزه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی تقسیم شد. همزمان نیز استعمار به تدریج مناطقی جدید با ویژگی‌های تازه در نقاط مختلف جهان پدید می‌آورد. بسیاری از مناطق امروزی در واقع مناطقی هستند که نقطه آغاز شکل‌گیری آنها به عنوان یک منطقه به دوران استعمار بازمی‌گردد. این امر به‌ویژه در دوران پس از جنگ جهانی اول که در آن امپراتوری‌های قدیمی مانند امپراتوری اتریش و عثمانی از هم پاشیدند، شدت گرفت. به‌طور مثال منطقه‌ای که امروز با نام خاورمیانه شناخته می‌شود در این دوران و تحت تأثیر تحولات بین‌المللی شکل گرفت. در واقع این منطقه بخشی از امپراتوری عثمانی بود که قبل از آن نیز میان سلسله‌ها و خاندان‌های مختلف دست به دست می‌شد و مدتی طولانی نیز بخشی از امپراتوری عباسی به شمار می‌رفت. شکل‌گیری آن به عنوان یک منطقه که متشکل از کشورهای گوناگون است به عهدنامه سور باز می‌گردد که پس از جنگ جهانی اول و در سال ۱۹۲۰ منعقد شد و مبنای فروپاشی امپراتوری عثمانی شد. کشورهای امروزی این منطقه نیز با توافق میان انگلستان و فرانسه و برخی خاندان‌ها و قبایل عرب حاضر در این سرزمین‌ها تعیین و مرزبندی شد. در واقع بسیاری از هویت‌های سیاسی نوین و حکومت‌های تازه‌ای که کنش متقابل میان آنها منطقه خاورمیانه را پدید آورد، محصول توافقات پس از جنگ جهانی اول هستند.

با شکل‌گیری نظام دوقطبی پس از جنگ جهانی دوم و آغاز جریان استعمارزدایی سنتی که حتی قدرت‌های استعمارگر نیز به دلیل تغییر نیازها و نیز الگوهای روابط بین‌الملل خواهان آن بودند، به تدریج ده‌ها کشور جدید به وجود آمده و کنش‌های متقابل میان آنها و نیز نیازهای مشترک و یا رقابت میان آنان مناطق را به معنای جدید آن به وجود آورد. به

عنوان نمونه منطقه‌ای مانند شبه قاره هند از فرایند استعمارزدایی در هندوستان و تقسیم آن به کشورهای مختلف آغاز شد. منطقه‌ای که امروز با نام آسه آن می‌شناسیم نیز به دنبال استعمارزدایی در جنوب شرق آسیا و پیدایش کشورهای جدید و احساس نیاز آنها به همکاری‌های امنیتی و اقتصادی نوین به وجود آمد. اما در این دوره در ابتدا بیشتر نیازها و ضرورت‌های سیاسی و امنیتی بود که کشورها را به همکاری‌های نزدیک و شکل دادن به مناطق جدید ترغیب می‌کرد. بسیاری از سازمان‌هایی که در این دوران شکل گرفته‌اند حتی آنان که مانند آسه آن بعدها بیشتر به سازمانی اقتصادی تبدیل شدند، در ابتدا بیشتر با انگیزه سد نفوذ کمونیسم به وجود آمدند و این در اساسنامه آنان نیز ثبت شده است. بنابراین بسیاری از مناطق امروزی به نوعی یا محصول استعمار هستند و یا در اثر الزامات سیاسی و تحولات نظام بین‌الملل به وجود آمده‌اند. با توجه به این پیشینه تاریخی جای این سؤال باقی می‌ماند که منطقه چیست و برای مطالعه در مورد حوزه‌های جغرافیایی مختلف چگونه می‌توان به معنای قابل توافقی برای منطقه یافت.

منطقه چیست؟

یک نکته در مطالعات منطقه‌ای مهم و تا حدودی مورد اجماع است و آن این که وجود یک جغرافیای مشترک برای شکل‌گیری یک منطقه لازم است اما به هیچ وجه کافی نیست. در بعضی مطالعات جدید برای تعریف یک منطقه سه عامل اصلی در نظر گرفته می‌شود: عامل جغرافیایی، عامل ساختاری، و عامل ذهنی. گرد آمدن این سه عامل در یک مجموعه می‌تواند شکل‌دهنده به یک منطقه باشد و همکاری و ساختارهای منطقه‌ای را پدید آورند. در یک تعریف کلاسیک از منطقه آمده است: «منطقه عبارت است از گروهی از کشورها است که از نظر اقتصادی، جغرافیایی و اجتماعی مستقل هستند و در پدید آوردن یک فضای جغرافیایی مشخص مشارکت دارند. بعد جغرافیایی در این تعریف مهم است زیرا استقلال را ما بین کشورهای متجانس و نامتجانس محقق می‌سازد» (Salas-Porras, 2007: 1).

البته اهمیت عامل جغرافیا در این تعریف سبب نمی‌شود که نقش عامل ذهنیت در آن نادیده گرفته شود به طوری که نویسنده این تعریف بلافاصله ذکر می‌کند که منطقه امری

است که به طور اجتماعی ساخته می شود و تا ایده های به هم پیوسته در عرصه اجتماعی نباشد حتی نیازهای اقتصادی و جغرافیایی به هم پیوسته نیز سبب پیدایی یک منطقه نخواهد بود. از این نظرگاه شرکت ها و مؤسسات خصوصی مؤثر هم به اندازه دولت ها می توانند در آفریدن فضای جغرافیایی که یک منطقه و تعاملات منطقه ای را به وجود می آورد سهیم و دارای اهمیت باشند. مهم این است که این فضا برای روابط و تعاملات منطقه ای و فراتر از حیطه مرزهای ملی پدید آید. میزان و درجه این روابط نیز با میزان و درجه نهادینه شدن روابط در سطح منطقه ای تعیین می شود. به عبارتی از این دیدگاه درجه نهادینه شدن کنش ها در عرصه منطقه ای تعیین کننده میزان رشد و تعمیق منطقه گرایی است (Ibid, 2-3).

در ادبیات روابط بین الملل تعریف استاندارد از منطقه و منطقه گرایی و منطقه سازی ارائه نشده است اما می توان در میان تعاریف عرضه شده فصل مشترکی را یافت که بتواند ما را در مطالعه علمی تر این مقوله یاری کند. بدین منظور چند تعریف از نام آوران این زمینه را ذکر کرده و تلاش می کنیم با بر گرفتن فصل مشترک آنها به مفهوم و تعریفی برای منطقه دست یابیم. البته به دلیل ماهیت این بحث و مفروضاتی که موضوع منطقه گرایی خود به خود به دنبال خواهد داشت، کمتر می توان در میان نظریه پردازان رئالیست به دنبال تعریف یا بحثی مستوفی در این زمینه گشت زیرا برای این دسته از نظریه پردازان، منطقه یک حوزه مشخص جدای از دولت ها که بتواند سازنده هویت یا منافع مشترک باشد نیست و یا مورد توجه قرار نمی گیرد و یا اگر توسط کسانی چون رابرت گیلپین به آن توجه شد، آن را مخلوق موقتی دولت ها بر اساس مصلحت های سیاسی می دانند که تنها در صورت خواست و پیگیری دولت ملت ها در کانون توجه قرار گرفته و یا از عرصه روابط بین الملل حذف خواهد شد. بنابراین طبیعی است که این بحث بیشتر در محیط های نظری لیبرالیستی، سازه انگارانه و یا پست مدرن دنبال شده و یافت می شود.

ویلیام تامپسون در مطالعه ای که در سال ۱۹۷۳ انجام داده توانسته بیست و یک عامل را برشمارد که در تعریف و بازشناسی یک منطقه مورد اشاره و استفاده قرار گرفته است. در میان این عوامل مسائلی چون نزدیکی و همجواری جغرافیایی، به رسمیت شناختن آن منطقه به عنوان فضای متفاوت روابط اجتماعی، نیازها و تعاملات مشخص و مکمل اجتماعی و

اقتصادی، درجه‌ای از همگرایی، تعادل منطقه‌ای نیروهای محلی، نظام‌های نامتعارض اجتماعی و سیاسی و ... را ذکر کرده است (Thompson, 1973: 89-117).

جوزف نای نیز از جمله متفکرانی است که در ادبیات منطقه‌شناسی دارای نفوذ فراوانی بوده است در دهه ۱۹۶۰ چنین تعریفی از منطقه ارائه می‌کند: «یک منطقه بین‌المللی می‌تواند این چنین تعریف شود: تعداد محدودی از کشورها که با روابط جغرافیایی با هم پیوند داشته و این پیوند با سطحی از وابستگی متقابل چند جانبه معین و تحکیم شده است» (Nye, 1968: VII). لویس کانتوری و استیون اشپیگل از نادر دانشمندانی هستند که مسائل منطقه‌ای را به صورت مقایسه‌ای مورد مطالعه قرار داده و مجموعه مشهوری را در این زمینه گردآوری نموده‌اند. آنها منطقه را چنین تعریف کرده‌اند: «یک نظام تابع یا زیر سیستم شامل یک، دو یا چندین دولت نزدیک به هم می‌باشد که به صورت بی‌واسطه با هم تعامل و کنش متقابل دارند و با هم پیوند و تعهد مشترک قومی، زبانی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دارند و احساس هویت آنها گاهی با عملکرد و نگرش‌های دولت‌های خارج از این نظام تقویت شده و افزایش می‌یابد» (Cantori & Spiegel, 1970: 6).

بروس راست با ارائه تعریفی نزدیک به آنچه کانتوری و اشپیگل مطرح کرده بودند، تلاش می‌کند که ۵ عامل اصلی را برای شکل‌گیری منطقه و منطقه‌گرایی ذکر کند. آن ۵ عامل عبارتند از: «تجانس و همگنی فرهنگی و اجتماعی میان جوامع، نگرش‌های سیاسی و رفتارهای خارجی نزدیک به هم، نهادهای سیاسی لازم برای وجود یک منطقه و روابط منطقه‌ای، وابستگی متقابل اقتصادی میان کشورهای موجود در یک حوزه جغرافیایی، نزدیکی جغرافیایی» (Russett, 1968: 317-352).

اما دانشمند منطقه‌شناسی به نام اندرو ویلیامز تلاش کرده تا به جای ارائه یک تعریف معین و یا یک نگرش نظری خاص در این زمینه ۵ مقوله مشخص را در مورد منطقه‌گرایی از هم تفکیک و شاخص‌های یک منطقه را در قالب آنها مورد مطالعه قرار دهد. این ۵ مقوله که برخی از آنها به عنوان مرحله یا درجات منطقه‌گرایی یاد کرده‌اند اما ویلیامز، خود اصطلاح مقوله را در مورد آنها به کار برده است عبارتند از:

الف: منطقه‌گرایی به عنوان رشد همگرایی اجتماعی و روندهای تعامل غیر مستقیم اقتصادی

و اجتماعی؛

ب: آگاهی و هویت منطقه‌ای که ناشی از یک ذهنیت مشترک در مورد تعلق داشتن به یک اجتماع خاص با سنت‌ها و فرهنگ و تاریخ مشخص است؛

ج: همکاری بین دولتی منطقه‌ای که شامل مذاکرات و توافق‌نامه و قراردادهای و مدیریت مسائل منطقه‌ای توسط دولت‌ها حکومت‌های منطقه است؛

د: همگرایی اقتصادی منطقه‌ای که توسط دولت‌ها گسترش داده می‌شود؛

ه: انسجام منطقه‌ای که فرایند به هم پیوستن ضروری بر اساس ۴ فرایند قبلی است (Russell, 1995: 333-338).

در این مقولات نکاتی ملاحظه می‌شود که می‌تواند مورد استفاده ما در این بررسی باشد. زیرا در آن هم مبانی و مقولات مادی و هم مبانی و مقولات ذهنی مورد تأکید قرار گرفته است. این همان نکته‌ای است که توسط نظریه‌پردازان سازه‌گرایی جدید نیز بیان شده است. به‌طور مثال امانوئل آدلر ذکر می‌کند که «سازه‌انگاری توضیح می‌دهد که چگونه ادراک‌ها و فهم‌های بین‌ذهنی از طریق اجتماعی شدن و فرایندهای یادگیری، کمک می‌کنند که واقعیت اجتماعی بین‌المللی قاب‌بندی و چارچوب‌بندی شده و نهادها و عملکردهای مشترک را توسعه دهد» (Adler, 1994: 227). بر این اساس است که در نگاه سازه‌انگارانه مناطق بر پایه‌های مادی و منافع و جغرافیای معین بنا می‌شوند اما این کنش بین‌ذهنی است که نگاه مشترک، منافع مشترک و هویت مشترک را بر ساخته و هویت منطقه‌ای را بر می‌سازد. در نتیجه، شکل‌گیری یک منطقه مبانی و پایه‌های مادی نیاز دارد و تا جغرافیا و منافع و ساختارهای مادی لازم وجود نداشته باشد منطقه‌ای در کار نیست. اما اینها تنها پایه است و به تنهایی نمی‌تواند سازنده یک منطقه و کنش‌ها یا هویت‌های منطقه‌ای باشد. زیرا کنش‌های اجتماعی بین‌ذهنی و هنجارهای هویت‌ساز پدید آمده توسط آنان است که می‌تواند آن شرایط مادی را در قاب و قالب یک منطقه قرار دهد (Wendt, 1994: 384-389). به این دلیل است که به عقیده آنها در محیط‌های آکادمیک و تصمیم‌سازی می‌تواند انگیزه شناخت و امکان فهم مشترک منطقه‌ای فراهم شود و این زمینه استفاده از شرایط و امکانات و به تعبیری مواد خام موجود را فراهم کند و به تدریج ادراک مشترک و عملکردهای و توافق‌های مشترکی را به

وجود بیاورد که خود زمینه‌ساز پیدایی یک منطقه خواهد بود. آل وایور که هم از نظریه‌پردازان و هم از فعالان منطقه‌گرایی در شمال اروپا است بر همین اساس می‌گوید: «آیا منطقه دریای بالتیک وجود دارد؟ هنوز نه. ولی در آینده‌ای نزدیک وجود خواهد داشت».

بی‌گمان منظور او موقعیت فیزیکی و جغرافیایی و حتی نیازها و منافع منطقه‌ای نیست. زیرا این موقعیت و آن نیازها همواره وجود داشته‌اند، بلکه ادراک مشترک و نیز فهم متقابل میان بازیگران اصلی منطقه‌ای و ذهنیت همساز آنها است که چنین زمینه‌ای را پدید خواهد آورد. به نظر او اگر بنخوانند منطقه‌ای به عنوان منطقه بالتیک به وجود آوردند بیش از هر چیز نیاز به وجود یک هویت بالتیکی است هویتی که می‌تواند حتی پاره‌های از هم جدای شمال اروپا را به هم پیوند داده و آنها را در جهت بهره‌گیری از هدف مشترک آنها که حس می‌کنند و درک می‌کنند که در یک منطقه واحد قرار گرفته‌اند و منافع و خواسته‌هایی مشترک دارند، یاری رساند (Waever, 1997: 305).

بر اساس همین نگرش است که در بعضی متون میان دو اصطلاح منطقه‌گرایی^۱ و منطقه‌سازی^۲ تفاوت قایل شده‌اند. زیرا در منطقه‌گرایی وجود یک منطقه که شرایط عینی لازم برای این فرایند در آن مهیا می‌باشد، فرض گرفته شده است اما در منطقه‌سازی به مناطق به شکل موجوداتی برساخته نگاه می‌کنند که با پدید آوردن شرایطی معین بویژه شرایط ذهنی و هویتی مشخص می‌توان آنها را به وجود آورد. در منطقه‌سازی دو رهیافت اصلی وجود دارد که یکی رهیافت فرهنگی و دیگری رهیافت جغرافیایی خوانده می‌شود. در اولی عوامل ذهنی و هویتی در ساخته یک منطقه نقش اساسی دارند و در دومی نیازها و کارویژه‌های برخاسته از جایگاه جغرافیایی و موقعیت فیزیکی کشورها و بازیگران حاضر در یک حوزه. اما مهم این است که منطقه امری است که در جریان این فرایندها تکوین شده و موجوداتی هستند که در جریان این تعامل تکوین می‌شوند (Waever, 1993).

برای تکمیل این تعاریف می‌توان از مفهوم «اجتماعات امنیتی» که کارل دوویچ مطرح کرده و به‌گونه‌ای دیگر در نگاه مکتب کپنهاک و بری بوزان به کار گرفته شده است، نیز بهره

^۱ - Regionalism

^۲ - Region Building

گرفت. بر این اساس می‌توان چهار عنصر اصلی را به عنوان شرایط شکل‌گیری یک منطقه ذکر کرد:

۱. جغرافیا و نزدیکی اقلیمی که سرنوشت کشورهای حاضر در منطقه را به هم پیوند دهد؛
۲. منافع و نیازها و اولویت‌های امنیتی به هم پیوسته؛
۳. نگرش و نگاه مشترکی که هویتی همگرا برای آنها به وجود آورد؛
۴. نوع رابطه و هماهنگی شیوه کنش با نظام جهانی.

اینها ۴ عنصر هستند که می‌توانند سازنده یک منطقه باشند. در میان این ۴ عنصر، عامل ذهنی که به نوعی می‌تواند متبلور کننده شرایط عینی و جغرافیایی باشد از اهمیت مضاعفی برخوردار است و در کنار نحوه کنش با نظام جهانی، که جایگاه یک کشور در نظام بین‌الملل را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد، مهمترین عنصر تأثیرگذار بر شکل‌گیری یک منطقه و یا تلاش برای منطقه‌سازی می‌باشد. این ۴ عنصر در واقع ۴ شاخصی هستند که مقاله حاضر تلاش دارد منطقه‌ای با نام آسیای جنوب غربی را با آن بسنجد و به پاسخ سؤالی برسد که در ابتدای تحقیق طرح شد که آیا آسیای جنوب شرقی می‌تواند به عنوان یک منطقه با مفهوم علمی آن در نظر گرفته و مبنای همکاری‌هایی نوین باشد؟

آسیای جنوب غربی و حوزه جغرافیایی

آسیای جنوب غربی در متون کلاسیک به عنوان یک حوزه جغرافیایی وسیع به کار برده می‌شود که چندین منطقه مشهور را که در مطالعات منطقه‌ای به مثابه مناطقی جداگانه محسوب می‌شوند، در خود جای می‌دهد. بخش‌هایی از منطقه قفقاز، ایران، پاکستان و افغانستان، بخش‌هایی از آسیای میانه، عراق، ترکیه، کشورهای حاشیه خلیج فارس، سوریه، لبنان، فلسطین و گاهی مصر نیز در ادبیات رایج به عنوان بخشی از آسیای جنوب غربی به کار می‌روند. در واقع در این نگاه، آسیای غربی مجموعه‌ای از ۵ منطقه تلقی می‌شود که در مطالعات کلاسیک منطقه‌ای مجزا از هم فرض می‌شوند. نقشه شماره ۱ حاوی همین دیدگاه است و نقشه‌ای است که مؤسسه مطالعاتی دانشگاه ییل برای منطقه آسیای جنوب غربی ارائه کرده و پروژه مطالعاتی خود را بر مبنای آن به اجراء گذارده است.



نقشه شماره ۱: منطقه آسیای جنوب غربی

بر اساس این نقشه آسیای جنوب غربی منطقه‌ای از شمال شبه قاره هند، آسیای میانه، قفقاز، آسیای صغیر، منطقه خلیج فارس و بخش عمده خاورمیانه به معنای مصطلح آن را در بر می‌گیرد. این نگاهی است که حتی در برخی برنامه‌های بهداشتی و مهاجرتی سازمان ملل متحد نیز وجود دارد (Macforlane, 2008). اما در بعضی از متون رسمی تر و حتی اطلاعات دایره‌المعارفی مناطق آسیای میانه و قفقاز و پاکستان و افغانستان و همچنین شمال آفریقا در منطقه آسیای جنوب غربی تعریف نشده و آسیای جنوب غربی تنها به منطقه ایران، بخشی از خاورمیانه به معنای کلاسیک و شبه جزیره حجاز و حوزه خلیج فارس اطلاق می‌شود. نقشه شماره ۲ نقشه حوزه جغرافیایی است که در این متون رسمی به عنوان آسیای جنوب غربی خوانده می‌شود.



نقشه شماره ۲: آسیای جنوب غربی

چنانچه در این نقشه، که در بسیاری از ادارات وابسته به سازمان ملل متحد نیز مبنای گرفته می شود، روشن است، آسیای جنوب غربی به منطقه محدودتری گفته می شود. این منطقه در برخی متون علمی و برخی ارگان های اجرایی مانند سازمان های ورزشی به عنوان آسیای غربی نیز شناخته می شود. هر چند در برخی اسناد سازمان ملل متحد، این منطقه با وسعت ها و تعاریف متفاوتی خوانده می شود ولی در بسیاری موارد این نقشه مبنای تقسیم بندی مناطق و زیر مناطق جهان از دیدگاه سازمان ملل است که جایگاه آسیای غربی نیز در آن کاملاً مشخص است که در آن ایران جزو منطقه آسیای جنوبی و بخشی از قفقاز جزو منطقه آسیای غربی آمده است (نقشه شماره ۳).



نقشه شماره ۳: مناطق جغرافیایی جهان

بنابراین در میان اسناد و منابع موجود سه تعریف و حوزه جغرافیایی متفاوت به آسیای غربی یا آسیای جنوب غربی استناد داده می‌شود. حال ابتدا باید روشن شود که منظور ما از منطقه آسیای جنوب غربی کدام یک از این تعابیر است؟ و سپس روشن شود که آیا می‌توان شرایط چهارگانه شکل‌گیری یک منطقه را در مورد آن به کار برد یا خیر؟ با توجه به این که در برخی از مراکز و مباحث داخل ایران تلاش زیادی برای تعریف موسع از آسیای جنوب غربی انجام شده، به دنبال روشن کردن این نکته هستیم که آیا آسیای جنوب غربی به معنای موسع آن یک منطقه بالقوه است که طبیعتاً می‌تواند مبنای منطقه‌گرایی و یا منطقه‌سازی شود و یا این امر مستلزم پذیرش انگاره‌ها و پیش‌فرض‌هایی است که بدون آنها شکل‌گیری این منطقه امکان‌پذیر نمی‌باشد؟

ارزیابی تعریف موسع از آسیای جنوب غربی

الف) همجواری و جغرافیای مشترک

به نظر می‌رسد که اگر آسیای جنوب غربی را به عنوان سرزمینی به وسعت آسیای مرکزی تا شبه قاره عربستان و از آن سو تا سوریه و فلسطین و شمال آفریقا در نظر گرفته شود،

نمی‌توان آنها را در یک اقلیم و جغرافیای واحد بدانیم. زیرا کشورهای آسیای میانه و قفقاز که به گونه‌ای با مسائل دریای خزر و اقلیم وابسته به منطقه روسیه مرتبط می‌باشند به لحاظ جغرافیایی با کشورهای غرب آسیا که در حوزه مدیترانه بوده و نیز با مسائل اقلیمی آسیای صغیر و بین‌النهرین مواجه‌اند و نیز با کشورهای حوزه خلیج فارس که هم از نظر آب و هوایی و هم مسائل مربوط به محیط زیست و هم موضوعات مربوط به منابع و مسائل امنیتی و اقتصادی خلیج فارس دست به گریبانند، بسیار متفاوت می‌باشد. تنها حلقه اتصال‌دهنده این حوزه‌های متفاوت و جدای جغرافیایی کشور ایران است که می‌تواند این سرزمین‌ها و حتی منابع و خصوصیات جغرافیایی آنها را به هم مرتبط سازد. بنابراین به نظر می‌رسد که در طرح و تعریف موسع از آسیای مرکزی، به خصوص برای ایرانی‌ها، محوریت ایران و مرکزیت آن چه به لحاظ جغرافیایی و چه از نظر سیاسی و اقتصادی مد نظر بوده است. در نتیجه اگر کسی این مرکزیت را نپذیرد در این تعریف برای تشریح مسائل سیاسی و اقتصادی این منطقه دچار مشکل خواهیم شد.

به عبارت دیگر در تعریف موسع از آسیای جنوب غربی با وحدت و نزدیکی جغرافیایی به معنای مصطلح آن مواجه نیستیم زیرا به دشواری می‌توان مثلاً کشورهای جنوبی شبه جزیره حجاز را با کشورهای آسیای میانه و یا پاکستان و ترکیه از نظر جغرافیایی در یک منطقه محسوب کرد. این ناهماهنگی جغرافیایی امکان تعریف منافع و هویت مشترک را از کشورهای این منطقه می‌گیرد. زیرا همین اقلیم متفاوت نیازها و گرایش‌های مختلفی را در میان آنها به وجود خواهد آورد. این ناهمگونی که در عرصه جغرافیا به راحتی قابل ملاحظه است با ناهماهنگی در ترکیب قومی و نژادی نیز هماهنگ می‌گردد. و باعث می‌شود که اقوامی به غایت متفاوت و گاه متعارض با خواسته‌ها و نگرش‌ها و نیازهای گوناگون در این عرصه جغرافیایی در کنار هم قرار گیرند. این تنوع هر چند که در صورت همگرایی می‌تواند خود به نقطه قوت مبدل گردد اما در عرصه واقعی و عملی سرزمین‌های این حوزه جغرافیایی را از هم دور و مجزا می‌سازد.

منافع و اولویت‌های امنیتی

در زمینه جغرافیایی ملاحظه شد که به دشواری می‌توان اقلیم مشترکی برای کشورهای یافت که بخشی از آسیای جنوب شرقی محسوب می‌شوند. این دشواری در مورد منافع و اولویت‌های امنیتی به عنوان دومین شاخص شکل‌گیری یک منطقه، دو چندان است. زیرا نه تنها اولویت‌های امنیتی کشورهای که در این حوزه جغرافیایی هستند متفاوت است بلکه پیمان‌ها و اتحادهای امنیتی آنان نیز متفاوت و گاه متضاد و محل مناقشه می‌باشد. به عنوان مثال بسیاری از کشورهای آسیای میانه، جزو حوزه امنیتی روسیه تعریف می‌شوند و به گونه‌ای در منطقه اصلی و حیات خلوت امنیتی این کشور تلقی می‌گردند. به همین دلیل نیز مسئله روسیه و رفتار آن و نحوه کنش با آن به اصلی‌ترین مسئله امنیتی آنها بدل شده است. در حالی که روسیه در اولویت‌ها و رفتارهای امنیتی کشورهای حوزه خلیج فارس جایگاه والایی ندارد و آنها بیشتر رابطه خود را در اتحاد با غرب و آمریکا و تا حدی در مقابله احتمالی با تهدید ایران تنظیم می‌کنند. در این منطقه از برخی کشورهای عضو پیمان ناتو مانند ترکیه و برخی از متحدان جدید ناتو مانند آذربایجان و برخی از شرکای استراتژیک آمریکا مانند مصر و عربستان یافت می‌شوند تا کشورهایمانند ایران و تا حدودی سوریه که به نوعی سیاست خارجی خود را در تقابل جدی و استراتژیک با آمریکا تعریف کرده‌اند. برخی از سرزمین‌های این منطقه تحت اشغال مستقیم آمریکا و متحدانش هستند و در این کشورها یعنی عراق و افغانستان و نیز کشورهایی مانند لبنان و سرزمین فلسطین هنوز دولت‌های کاملاً مستقر و مستقل شکل نگرفته و فرایند دولت‌سازی به معنای کامل کلمه تکمیل نشده است. در این گونه کشورها مسئله اصلی از نظر امنیتی داخلی است. در حالی که در برخی از دیگر کشورها درگیری‌های داخلی با مناقشات خارجی با قدرت‌های بزرگ آمیخته شده است.

بر این اساس می‌توان گفت که جنس و اولویت‌های کشورهای منطقه از نظر امنیتی متفاوت است و به سختی می‌توان اولویت‌های امنیتی مشابه و پیونددهنده میان آنها یافت. بنا بر این می‌توان گفت که حتی اگر جغرافیا و اقلیم این کشورها را به هم پیوند دهد،

اولویت‌های بسیار متفاوت و در بیشتر موارد متضاد آنها را از هم دور می‌سازد.

دیدگاه‌ها و ارزش‌های ناهمگون

اگر مروری کوتاه بر ارزش‌های اساسی که کشورهای این حوزه جغرافیایی خود را بر اساس آن تعریف می‌کنند داشته باشیم، در خواهیم یافت که هر چند در بسیاری از این کشورها دین اسلام به‌طور بالقوه می‌تواند نزدیک کننده و پیونددهنده میان این کشورها باشد، اما در عمل حتی نگرش‌های دینی و ارزش‌های هویت‌ساز این کشورها، آنها را در برخی موارد در مقابل هم قرار می‌دهد. به عنوان نمونه برداشت‌های کاملاً متفاوتی که نزد وهابیت و تشیع به عنوان دو گرایش مهم دینی که کشورهای مرکزی این حوزه جغرافیایی نیز از آنها پیروی کرده و حتی هویت خود را بر اساس آن شکل داده‌اند، اصولاً در مقابل هم تعریف شده و در تضاد با دیگری شکل گرفته‌اند. یکی از مثال‌های عمده ابن تیمیه و همچنین محمد ابن عبدالوهاب، به عنوان پایه‌گذاران مذهب وهابیت، برای بیان کفر و شرک در میان مسلمانان، تشیع است و چه در مرکز رسمی وهابیت یعنی عربستان و چه در میان فرق تروریست و یاغیان وهابی، به اشکال مختلف در اصل مسلمان بودن شیعیان و مناسک و اعتقادات مذهبی آنها تشکیک می‌شود. در عین حال شیعیان نیز به دلیل انکار مقدسات خود و حتی هتک حرمت آنها به گونه‌ای در اصل اسلام برخی از فرق وهابی تشکیک می‌کنند. برخی از خونین‌ترین برخوردها و نیز آدمکشی‌های جاری در این منطقه به ویژه در پاکستان و افغانستان و عراق از درگیری میان همین گروه‌ها نشأت می‌گیرد.

اما برخورد میان شیعه و وهابیت تنها نشانه برخوردهای دینی در این حوزه نیست. بلکه انواع مختلف برداشت از دین نیز به عامل ناهمسازی میان گروه‌ها، فرق و کشورهای این حوزه جغرافیایی بدل شده است. در حال حاضر نسخه سکولار جریان اسلام‌گرا در ترکیه با نسخه حکومت اسلامی در ایران و اسلام سلفی در عربستان و پاکستان کاملاً ناهمخوان است و گاه در مقابل آنها قرار می‌گیرد. در درون این کشورها نیز قرائت‌های متفاوتی از دین وجود دارد و از این جهت هویت اجتماعی گروه‌های مختلف را در مقابل هم قرار می‌دهد. اما دین به‌رغم اهمیت درجه اول آن تنها عنصر هویت‌بخش به کشورهای منطقه نیست.

بلکه نحوه تعریف از زندگی و جهت‌گیری‌های اساسی نظام‌های حکومتی نیز به غایت حایز اهمیت است. برخی از کشورها و یا گروه‌های اجتماعی در این حوزه جغرافیایی، خود را با نوعی انقلابی‌گری و نیز رسالت اجتماعی و جهانی خود را تعریف کرده و برخی تنها در پی دولت‌سازی و تعریف هویت خود به عنوان یک کشور مستقل هستند. کشورهایی مانند ایران در گروه اول و کشورهای آسیای میانه و نیز کشورهای تازه اشغال شده در گروه دوم قرار می‌گیرند. در این حوزه کشورهایی مانند کشورهای حوزه خلیج فارس نیز هستند که نه تنها به دنبال تثبیت هویت نوین بازیافته خود هستند بلکه به نوعی با ثروت فراوان خود در اندیشه یافتن جایگاهی نوین در نظام اقتصادی بین‌المللی می‌باشند. در حالی که در لبنان و فلسطین هنوز هم مشکلاتی اساسی برای تعریف هویت ملی وجود دارد.

این مثال‌ها گویای آن است که از نظر ارزشی و هویتی نیز ناهمگونی و حتی تعارض فراوانی در این حوزه جغرافیایی وجود دارد و دشوار بتوان اشتراکی که بتواند کشورهای این حوزه را با هم پیوند دهد، پیدا کرد.

نحوه رابطه و جایگاه در نظام بین‌الملل

متفکرانی که به نگرش سیستمی در روابط بین‌الملل معتقدند علی‌رغم اهمیت خصوصیات کشورها و گرایش‌های آنها، نحوه رابطه و جایگاه کشورها در نظام بین‌الملل را مهمترین عامل در جایگاه و رفتار بین‌المللی کشورها می‌دانند. بدین معنی که حتی تفاوت‌های عمیق میان کشورها و بازیگران روابط بین‌الملل، در صورت الزام و اقتضاء نظام بین‌الملل می‌تواند باعث نزدیکی کشورها و کنش مشترک آنها و حتی شکل‌گیری مناطق مشخص گردد. همان‌گونه که در سابقه تاریخی منطقه‌گرایی نیز اشاره شد، برخی از مناطق مانند منطقه آسه آن اصولاً در اثر الزامات نظام دوقطبی در زمان جنگ سرد شکل گرفت و همین امر نشان می‌دهد که جایگاه و نحوه تأثیر نظام بین‌الملل می‌تواند در سازماندهی و شکل‌دهی به مناطق نقش اساسی و تعیین‌کننده داشته و حتی دیگر عوامل را نیز تحت الشعاع خود قرار دهد.

اما بر این مبنا نیز مشاهده می‌شود که عوامل واگرای سیستمی در منطقه فرضی آسیای جنوب غربی نیز بسیار بیشتر از عوامل همگرا است. به عنوان نمونه برخی از کشورهای

منطقه متحد استراتژیک و یا تحت اشغال تنها ابرقدرت کنونی نظام بین الملل هستند. ترکیه به عنوان عضو ناتو، افغانستان و عراق به عنوان کشورهای تحت اشغال، کشورهای حاشیه خلیج فارس از جمله عربستان سعودی و حتی مصر و اسرائیل و اردن را می توان متحدان آمریکا در منطقه دانست که به دلیل این اتحاد از حمایت سیاسی و اقتصادی این کشور نیز برخوردارند. اما ایران و سوریه برخی از گروه های تعیین کننده در لبنان و فلسطین در تقابل کامل با قدرت مرکزی نظام بین الملل قرار دارند. کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز نیز بعضاً محل مناقشه آمریکا و غرب از یک سو و روسیه از سوی دیگر قرار دارند.

از سوی دیگر به دلیل آن که ریشه و مبنای تروریسم به عنوان مهمترین تهدید امنیتی نظام بین الملل در این منطقه تلقی می شود، حساسیت منطقه به اندازه ای است که نمی توان با امتیازات کوچک و موقتی اتحاد های استراتژیک آن را با مرکزیت نظام بین الملل متزلزل ساخت. به علاوه مهمترین گروه های ضد آمریکایی و ضد غربی که امنیت و منافع حیاتی آنها را تهدید می کنند نیز در این منطقه رشد یافته اند. از این رو ضدیت و اتحاد با مرکزیت نظام بین الملل کنونی به یک تضاد ریشه دار در این منطقه تبدیل شده است که گاهی نیز مناقشات سیاسی داخلی و منطقه ای گسترده ای را بر می انگیزد و در پاره ای موارد حتی پای روسیه را هم به میان می کشد. از این رو در این منطقه نه امکان شکل گیری یک اتحاد یکپارچه هم سو با آمریکا و قدرت های محوری نظام بین الملل وجود دارد و نه امکان شکل گیری یک اتحاد ضد آمریکایی و ناهمسو با نظام بین الملل و این عاملی است که اقتضای سیستمی شکل دادن به یک منطقه در این حوزه جغرافیایی را نیز از میان می برد.

نتیجه گیری

بر اساس بررسی مختصری که از شاخص های چهارگانه منطقه سازی صورت گرفت به نظر می رسد که با هر تعریفی که از منطقه آسیای جنوب غربی بدهیم، به ویژه تعریف موسعی که به تازگی از این منطقه ارائه می شود، نمی توان به لحاظ واقعی و علمی انتظار شکل گیری یک منطقه و به هم پیوستن کشورها و بازیگران اصلی این حوزه به یکدیگر را داشت. هر چند که منابع اقتصادی غنی و نیز دین مشترک و سابقه تاریخی به هم پیوسته را می توان از عناصر

اصلی همگرایی در این حوزه دانست، اما چه از نظر جغرافیایی چه به لحاظ امنیتی و چه از نظر ارزشی و هویتی، فاصله و تفاوت و گاهی تقابل در این حوزه ریشه‌دارتر و عمیق‌ترند. همین طور نوع رابطه دو گروه از کشورها با نظام بین‌الملل به اندازه‌ای متفاوت و مغایر است که امکان تحت‌الشعاع قرار گرفتن مابقی عناصر توسط عامل سیستمی نیز در شرایط کنونی وجود ندارد. هر چند که برخی مشترکات نیز میان کشورهای این حوزه به چشم می‌خورد اما تفاوت‌ها و حتی تعارضات آنها بیشتر است. جدول شماره ۱ بر اساس بررسی صورت گرفته در این مقاله، تنظیم شده و گویای وضعیت موجود در این حوزه سرزمینی است:

جدول شماره ۱: وضعیت شاخص‌های اصلی منطقه‌گرایی در آسیای جنوب غربی در سرآغاز قرن

بیست و یکم

تفاوت‌ها	مشترکات	
ویژگی‌های متفاوت مناطق جغرافیایی	قرار گرفتن در یک منطقه بزرگ	حوزه جغرافیایی
وجود مسائل امنیتی متفاوت و تقابل میان اولویت‌های امنیتی گروهی از کشورها	وجود دغدغه‌های امنیتی برای تمامی کشورها	حوزه امنیتی
تقابل‌های دینی، فرهنگی، و هویت‌های متضاد	وجود دین مشترک و ریشه‌های مشترک تاریخی و فرهنگی	حوزه فرهنگی
نقش‌های متناقض در نظام بین‌الملل و ارتباط متفاوت با مرکزیت نظام بین‌الملل	اهمیت مشترک در نظام بین‌الملل	حوزه بین‌المللی

بنابراین باید گفت که در شرایط کنونی سخن از منطقه‌ای فراخ با نام آسیای جنوب غربی بیشتر برای تقسیم نقشه‌های جغرافیایی و حوزه‌های بزرگ زیست محیطی مناسب و مفید است تا از نظر سیاسی و بین‌المللی. مگر آن که امکان تحولی اساسی در نوع کنش و واکنش و جایگاه کشورهای تعیین کننده در این حوزه جغرافیایی با نظام بین‌الملل به ویژه قدرت‌های مرکزی آن فراهم آید.

منابع

1. Adler, Emanuel. (1994), Imagined (Security) Communities: Cognitive Regions in International Relations; in: Millennium, No. 20,2.
2. Cantori Louis J. & Spiegel, Steven. (1970), The International Politics of Regions: A Comparative Approach; New Jersey, Prentice-Hall.
3. Castells, Manuel. (1996), The Rise of Network Society, The Information Age: Economy, Society and Culture; Vol:1, Oxford: Blackwell.
4. Macfarlane, Neil. (2008), The Three Asias: Are They a New Region?; in: World History Archives, 2008
5. Nye, Josef S. (ed). (1968), International Regionalism; Boston: Little Brown.
6. Russett, Bruce M. (1968), Delineating International Regions; in: Quantitative International Politics: Insights and Evidence, J. David Singer (ed.), New York.
7. Russell, Andrew. (1995), Explaining the Resurgence of Regionalism in World Politics; in: Review of International Studies, No 21.
8. Salas-Porras, Alejandra. (2007), The Political Economy of Region Formation; Arena, May.
9. Thompson, William P. (1973), The Regional Subsystem, A Conceptual Explication and a Propositional Inventory, in: International Studies Quarterly; January.
10. Vayrynen, Raimo. (2003), Regionalism: Old and New, in: International Studies Review; No.5.
11. Waever, Ole. (1993), Culture and Identity in the Baltic Sea; in: Co-operation in the Baltic Sea Region, Pertti Joenniemi(ed.), Washington: Taylor & Francis.
12. Waever, Ole. (1997), The Baltic Sea: A Region after Post-Modernity; in: Neo Nationalism or Regionalism: The Restructuring of Political Space Around the Baltic Rim, Pertti Joenniemi (ed.) , Stockholm: Nordrefo.
13. Wendt, Alexander. (1994), Collective Identity Formation and International State; in: American Political Science Review, No. 88.2.